

بسم الله الرحمن الرحيم

ادب تحول خواهی

(نقدی بر یک نگاشته از جناب آقای دکتر عبدالکریم سروش در پیوند با «دین و حکمت»)

اواخر بهمن ماه 1399 بود که اثری (در قالب نوشته و کلیپ) از اینجانب با عنوان «دین و حکمت» در نقد سخنان جناب آقای دکتر عبدالکریم سروش با عنوان «دین و قدرت» منتشر شد. جان مطلب در «دین و حکمت» مشتمل بر یک ایده و یک پرسش بود: ایده‌ی «دین و حکمت» این بود که برای دست‌یافتن به مرتبه‌ی صحیحی از فهم دین حنیف (= حکیم) دین و قدرت هر دو باید در قالب «حکمت» فهم و معرفی و پیگیری شود. پرسش «دین و حکمت» از مروج ایده‌ی «دین و قدرت» نیز این بود: در زمانه‌ای که خونریزی داعش‌ها و داعش‌واره‌ها با تبلیغات اسلام‌هراسانه همراه شده و کسانی را که از اسلام اطلاع کافی ندارند، تحت تاثیر خود قرار داده، تبیین و ترویج ایده «دین و قدرت» که - خواسته یا ناخواسته - القاکننده وجود نوعی "خشونت خالی از رحمت و انفتاح" در شریعت مطهر اسلام و تأیید کننده فقه داعش و القاعده است، تا چه حد خردمندان و حکیمان است؟!

«دین و حکمت» در اواخر بهمن منتشر و در اواسط اسفندماه، مورد نقد صاحب دیدگاه «دین و قدرت» قرار گرفت.

گزارشی از نقد آقای دکتر سروش

ایشان در ابتدا، ناقدان آرای خود را به سه گروه تقسیم و گروه سوم را ناقدانی دانسته‌اند که «نه اندیشه مخالف را جدی می‌گیرند، نه برای نقد و جرح آن کسب آمادگی می‌کنند. به یک دو سخن حریف نظر می‌کنند و نظر می‌دهند» و دیدگاه «دین و حکمت» را نیز از این جنس دانسته‌اند.

در مرحله دوم به رد جزئیات نگاشته «دین و حکمت» روی آورده و در خلال آن بیش از 20 مرتبه به تعریض و تلویح و ایما و اشاره اینجانب را مورد سرزنش قرار داده‌اند. البته 9 نفر از اشخاص محترم حقیقی و برخی از شخصیات حقوقی چون عموم روحانیون، حوزه‌های علمیه، فقه و فقاہت نیز بی‌آنکه هیچ نقشی در منازعه ما داشته باشند، آماج حمله ایشان قرار گرفته‌اند! اینجانب با آنکه تقصیری برای خود سراغ ندارم، باز هم در همین جا از همه کسانی که با عنوان عام یا خاص مورد ملامت ایده‌پرداز «دین و قدرت» قرار گرفته‌اند پوزش می‌طلبم.

در مرحله آخر به علم فقه پرداخته، نقدهایی ارائه و پیشنهادهایی داده‌اند.

نقد جوابیه ایشان

اینجانب با تشکر از ایشان که باب گفتگو را با پاسخ خود باز کردند، نقد خود را در چهار قسمت ارائه میکنم. برخلاف ایشان که مرا از ناقدان گروه سوم دانسته‌اند، ایشان را از ناقدان گروه دوم فرض می‌کنم که به قول ایشان «اندیشه دگراندیشان را جدی می‌گیرند. عالمانه و صادقانه پا به میدان می‌گذارند» و اجازه جسارت به ایشان را به خود نمیدهیم انشا الله.

هرچند صاحب این قلم معتقد است با ملاحظه آن چه بین ما و ایشان گذشته نیازی به توضیحات حاضر نیست لکن برای به منزل رساندن بار امانتی که قرعه‌ی فال به نام اینجانب زده و در پاسخ به انتظار بسیاری از مخاطبان به بررسی جوابیه آقای سروش می‌پردازم؛ بدین قرار:

1. نپرداختن به نقد اصل ایده «دین و حکمت» و پرداختن گسترده به حواشی

چنان چه فرض را بر تمامیت همه آن چه ایشان در نقد بر نگاشته اینجانب آورده‌اند، قرار دهیم، ایشان اصل ایده «دین و حکمت» را نقد نکرده‌اند! و به جای آن حواشی را آنقدر برجسته کرده‌اند که اصل ایده «دین و حکمت» فراموش گردیده است. از نوشته جناب آقای سروش هیچ معلوم نیست که ایشان چه نقدی بر ایده «دین و حکمت» در مقابل تفکر «دین و قدرت» به منصفه ظهور رسانده‌اند! همچنین معلوم نیست که ایشان چه پاسخی به ناصحیح انگاری ترویج «دین و قدرت» در دوران معاصر داده‌اند؟ از آنجا که محور اصلی گفتگوی این جانب با ایشان، همان مقایسه انگاره «دین و قدرت» با عریضه‌ی «دین و حکمت» بوده، منتظر جواب درخوری از سوی ایشان خواهم ماند!

2. بیان نقدهای جزئی ایشان بر نگاشته صاحب این قلم و ارزیابی آنها

ایشان با حوصله، مواردی از نقدهای اینجانب را بر سخنرانی خود آورده و به آنها پاسخ داده‌اند. در مجال حاضر به ارزیابی پاسخ‌های ایشان می‌پردازم.

ألف. آقای سروش مرا کسی دانسته‌اند که از موضع استعلا و استغنا سخن حریف را مختصر می‌گیرد. به آثار پیشین ایشان نگاه نمی‌کند. حتی زحمت بازکردن میزان یا صحیح بخاری را به خود نمی‌دهد و صرفاً با حدس و گمان می‌گوید: «فلان سخن به میزان نمی‌خورد» یا حدیث «من بدل دینه» سند و منبع معتبری ندارد. برای آنکه معلوم شود بنده چنین کسی بوده‌ام یا نبوده‌ام ابتدا باید نگاهی به سخن جناب سروش و سپس نگاهی به سخن بنده انداخت.

آن چه ایشان در سخنرانی اول بیان کرده‌اند، این است:

«روایت "من بدل دینه، فاقتلوه" را همه نقل کرده اند. روایت متواتر است. نادیده نگیرید که قرآن می گوید: "حتى يعطوا الجزية عن يد و هم صاغرون"؛ با خفت و خواری جزیه بدهند. کلام علامه طباطبایی را ذیل آیه ببینید روایتی از پیامبر نقل می کند که خانه‌هایشان را آتش بزند».

از جناب آقای سروش انتظار می رود به جای آن چه در این متن به این حقیر نسبت داده‌اند، پرسشهای مرا پاسخ بدهند! آیا یک روایت با نقل بخاری متواتر می شود؟ آیا نقل بخاری نقل همه است؟ آیا متواترنگاری این روایت با این مبنای جناب سروش که نسبت احادیث صحیح را به احادیث ناصحیح چون انگشتی در تلی از زیاله میدانند، سازگار است؟! این اتهام که اینجانب زحمت دیدن صحیح بخاری را به خود نداده‌ام، اتهام نابجایی است! خیر! بنده صحیح بخاری را دیده‌ام لکن به اقتضای اینکه باید همراه با موپیشش موراً نیز ببینم، دریافته‌ام که از این نقل بوی دشمنی با امیرالمؤمنین می آید. اصلاً دست جعل را در آن به عیان می توان دید چرا که اولاً حدیث از عکرمه است که به شدت مورد اختلاف است و در حق او گفته شده: دروغگویی غیر قابل اعتماد، ضعیف الحدیث که در دوران خودش ضرب المثل کذب بوده است (ابن حجر در تهذیب التهذیب، ج 7، ص 237 و ...). از سند روایت که بگذریم متن حدیث این است:

«أُتِيَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي نَضْرَةَ، فَاحْرَقَهُمْ؛ فَبَلَغَ ذَلِكَ ابْنَ عَبَّاسٍ، فَقَالَ: لَوْ كُنْتُ أَنَا لَمْ أَحْرِقْهُمْ؛ لَنَهَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «لَا تَعَذِّبُوا بِعَذَابِ اللَّهِ» وَ لَقَتَلْتَهُمْ؛ لِقَوْلِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «مَنْ بَدَلَ دِينَهُ فَاقْتُلُوهُ»

(عده ای کافر را نزد علی رضی الله عنه آوردند، علی ایشان را سوزاند. ابن خبر به ابن عباس رسید. ابن عباس گفت: اگر من بودم آن ها را نمی سوزاندم؛ چون رسول خدا فرمود: (سوزاندن عذاب اختصاصی خداست و) کسی را با عذاب خدا، عذاب نکنید. ایشان را می کشتم چون رسول خدا فرمود: هر کس مرتد شد، او را بکشید).

آیا امیرالمؤمنین به اندازه جناب ابن عباس با کلام و مرام رسول خدا آشنا نبود؟! آیا دست جعل مزدبگیران بنی العباس را در این حدیث نمی توان دید؟! در کدام تاریخ معتبر آمده است که امیرالمؤمنین انسان‌هایی را سوزانده باشند؟!)

در نقد آن چه ایشان به المیزان نسبت داده است، این جانب گفته‌ام:

«مطالبی که ایشان در این سخنرانی به جناب طباطبایی در المیزان نسبت میدهد، مورد تصرف واقع شده است و در این قالب در المیزان نمی توان یافت».

در اعتراض به این نقد است که حقیر متهم به عدم مراجعه به میزان و سبک گرفتن خطاب و مخاطب شده‌ام. از ایشان باید پرسید: من در کجا گفته‌ام: «فلان سخن به میزان نمیخورد»؟! وقتی این سخن به اینجانب نسبت داده می‌شود، به راحتی می‌توان عدم مراجعه اینجانب به میزان را در ذهن مخاطب جای داد؛ زیرا عبارت «فلان سخن به فلان شخص نمی‌خورد» را کسی می‌گوید که به سخن طرف، مراجعه نکرده و از روی حدس و گمان سخن می‌گوید، در حالیکه اینجانب میزان را دیده‌ام و جمله‌ای که به من نسبت داده شده نه در نوشته من هست و نه در کلیپ و صوت آن.

[945286https://www.hawzahnews.com/news/](https://www.hawzahnews.com/news/945286)

و اما بیان اصل ماجرای ما و میزان

جناب علامه با تفسیر «و هم صاغرون» به «استخفاف و تحقیر جزیه‌دهندگان» مخالف است و آن را به خضوع کافران در مقابل سنت اسلام و حکومت عادلانه دینی و عدم آزادی ایشان در پخش و نشر آن چه خود بدان عقیده دارند (و موجب فساد جامعه انسانی می‌شود) معنا می‌کنند و صریحاً اعلام میدارند که مراد آیه اهانت و مسخره کردن ایشان از سوی مسلمانان و کارگزاران نظام دینی نیست؛ چرا که سکینت و وقار اسلامی چنین رفتاری را بر نمی‌تابد (المیزان، ج9، ص 252).

جالب این که در این جا، جناب طباطبایی به روایت «خانه هایشان را آتش بزنند» هیچ اشاره‌ای ندارد. چنان که روایت هم این نیست؛ آن چه هست، و خود آقای سروش در نقد بر این جانب به آن اشاره می‌کنند و در میزان هم در جایی دیگر (ج4، ص135) اشاره می‌کند، این حدیث است:

«لیوشک قوم یدعون الصلاة فی المسجد أن نامر بحطب فیوضع علی ابوابهم فتوقد علیهم نار فتحرق علیهم بیوتهم»

باید توجه داشت که در این حدیث صحبت از امر به آتش زدن یا وقوع آتش زدن نیست (چنانکه آقای سروش بیان کرده‌اند)، بلکه توجه به معناداری کلمه «لیوشک» نشان می‌دهد که صرفاً صحبت از یک تهدید است که نه عملی شد و نه قرار بود عملی شود. ضمناً در نقل این مسائل تاریخی باید با اجتناب از مغالطه زمان‌پریشی (آناکرونیسم) سعی شود که مساله ترک نماز جماعت در صدر اسلام با مساله ترک نماز جماعت در روزگار ما همسان انگاشته نشود چراکه در صدر اسلام ترک نماز جماعت، صرفاً ترک یک امر مستحب نبوده است بلکه این پدیده‌ها غالباً نظیر ارتداد نشان از توطئه‌ای علیه پیامبر و جامعه اسلامی بوده است. قصه مسجد ضرار هم که بر اهل اطلاع پوشیده نیست.

ب.جناب آقای سروش در مجالی دیگر در نقد بر سخنان این جانب چنین نگاشته‌اند:

«چنین می‌نماید که فقیه محترم از آن جنس آرایشگرانی است که مکلفانه و متکلفانه قائل و مایل به بزک کردن اسلام‌اند (و البته اسلام معتقد و مقبول خودشان) و گرنه کتمان ما انزل الله نمی‌کردند و بر پاره‌ای از وجوه ناخوشایند احکام فقهی پرده عیب پوش نمی‌افکندند. بر من خرده گرفته‌اند که چرا به حدیث بی پایه "من بدل دینه" استناد می‌کنی؟ و چنان وانمود می‌کنند که گویی اثری و نشانی از قتل مرتد در فقه فریقین نیست!».

این بخش از نقد ایشان ناظر به این گفته‌ی این جانب است که: «در هیچ منبع معتبر روایت مزبور نیامده است، چگونه آن را متواتر می‌دانید؟ مگر متواتر انگاری در اختیار شما است؟!» آنچه در سخن این جانب آمده صرفاً درباره متواتر بودن یا نبودن روایت «من بدل دینه» است اما جناب سروش چنین برداشت کرده‌اند که اینجانب در صدد انکار فتوای ارتداد در فقه شیعه هستم در حالیکه از انکار «تواتر یک روایت در منابع روایی» تا «انکار یک فتوا در کتب فقهی» تفاوت آشکاری هست که نباید بر صاحب اندیشه «دین و قدرت» مخفی می‌ماند!

روا بود که آقای سروش جواب مرا بدهند و ادعای متواتر بودن روایت «من بدل دینه» را اثبات کنند! نه آنکه با تغییر دادن سخن این جانب از «انکار تواتر یک روایت» به «انکار یک فتوا در کتب فقهی» به سخنی حمله کنند که هرگز از قلم یا زبان این جانب صادر نشده است. شگفت است که بر سخنی که گفته‌ام پرده تغافل افکنده شده و بر سخنی که نگفته‌ام تیر ملامت کشیده شده است!

ج. ایشان در رد بر نقد کوتاه این جانب که گفته‌ام: «روایت: امرت أن أقاتل الناس حتى يقولوا لا اله الا الله» از نظر سند رد شده و در دلالت آن بحث‌های زیادی صورت گرفته است»، نوشته‌اند:

«فقیه محترم اسلام را مساوی شیعه، آن هم شیعه غالی گرفته‌اند. این حدیث در وجدان جمعی مسلمانان متبوع و مطبوع افتاد و کسی در سند و دلالتش تردید نکرد. و حالا تحت فشار اندیشه‌های لیبرال و حقوق بشری ناگهان مشکوک و مطرود افتاده است».

از ایشان باید پرسید:

اولاً: از هیچ جای عریضه‌ی «دین و حکمت»، یکسان‌انگاری شیعه غالی با اسلام قابل برداشت نیست! اصلاً شاقول و ترازوی تشخیص غلو چیست و در دست کیست؟ البته ایشان در جای دیگر ابراز کرده‌اند که «شیعیان بعد از صفویه در ایران غالی هستند». ظاهراً از منظر ایشان شاقول تشخیص غلو همین و بنیان قضاوتشان نیز یک قیاس منطقی بوده است که «علیدوست از شیعیان پس از صفویه است و هر کس شیعه بعد از عصر صفویه باشد، شیعه غالی است، پس علیدوست شیعه غالی است!» بسیار خوب!

ثانیاً: از شاقول غلو که بگذریم عریضه‌ی «دین و حکمت» منابع تحقیق را معرفی کرده است. چنانچه جناب آقای سروش بدان منابع مراجعه می‌کردند به عیان می‌دیدند که در سند و دلالت این حدیث چقدر بحث و

مناقشه وجود دارد! به عنوان مثال ابن حجر در فتح الباری (ج1، ص77) شش احتمال در معنای روایت ذکر کرده و دلالت حدیث را بر معنای قتال با همه مردم تا آن که ایمان بیاورند، نپذیرفته است. بخاری روایتی معارض با این روایت از ابوقلابه نقل کرده است (صحیح بخاری، ج 6، ص2529، ح 6503) همچنین رجوع کنید به ابن تیمیه، مجموع الفتاوی، ج 19، ص20، و ج28 ص354. واقعا آیا کسانی چون ابن حجر و ابن تیمیه و ... که در سند این حدیث و دلالت آن بحث کرده‌اند نیز تحت فشار اندیشه های لیبرال و حقوق بشری بوده‌اند؟!

معلوم نیست صاحب اندیشه «دین و قدرت» چرا به جای پاسخ دادن به عریضه «دین و حکمت» چنین واکنشهایی بروز می‌دهند؟ آیا اگر کسی بر اساس موازین شناخته شده‌ی علمی نتوانست با سند و دلالت یک حدیث کنار بیاید (به منبعی که معرفی کرده‌ام، مراجعه شود) الزاما باید او را مشاطه‌گری دانست که متاثر از پدیده‌های روزگار جدید در حال آرایش و پیرایش معرفت دینی است؟!

د. در مقاله «دین و حکمت» آورده بودم که واقع اسلام با اسلام تاریخی یکی نیست. جناب آقای سروش از این سخن سخت برآشفته و آن را نشان از سرسری گرفتن عرصه نقد و بی‌مبالاتی در تحقیق دانسته و مرا به برخی از مقالات پیشین خودشان چون قبض و بسط و عقیده و آزمون حواله کرده‌اند. این جانب با اینکه از سال‌های اول انقلاب تاکنون با آثار مختلف ایشان و نقدهایی که بر آثار ایشان وارد شده مانوس بوده و هستم لکن بر این گمانم که سخن این جانب در گسست بین «واقع اسلام» و «اسلام تاریخی» با منابعی که ایشان بنده را بدان حواله کرده‌اند، نامرتبط به نظر می‌رسد! گویا اینجانب را به بریئ الذمة حواله کرده‌اند!

ایشان صریحا روایات و رفتارهایی خاص را که بعد از اسلام رخ داده، ردیف می‌کنند و بر بنیان آن به معرفی خدا، پیامبر، شریعت و قرآن می‌پردازند (صحبت ایشان را ملاحظه نمایید) و وقتی آقای دکتر محسنیان سوال می‌کنند که این‌ها اسلام تاریخی است، ایشان می‌گویند: من همین را اسلام می‌دانم. (البته در جوابیه اخیر به اینجانب «تاریخ اسلام» را جایگزین «اسلام تاریخی» کرده‌اند. و این در حالی است که بین این دو تفاوت وجود دارد). اصلا فرض کنیم که من هیچ اثری از ایشان ندیده و نشنیده باشم، آیا نمی‌توانم اعتراض کنم که این گزاره صحیح نیست؟ اگر خروجی مقاله قبض و بسط و مقاله عقیده و آزمون این است که حقیقت اسلام همان اسلام تاریخی آن هم در قالب جریان خاص است، باید نقد را متوجه این مقالات کرد که دیگران کرده‌اند.

در اینجا خوب است اشاره شود مصلح دینی کسی است که از «بیان حقیقت دین» شروع کند و به «اصلاح رفتار دینداران» بپردازد نه این که از رفتار پیروان یک دین (آن هم ناقص / یکجانبه / و برخاسته از رفتار جریان خاصی از دینداران) «حقیقت آن دین» را تفسیر کند. و این که گفته شود: ما راه به حقیقت دین نداریم و دین

را از رفتار مسلمانان می‌فهمیم و تفسیر می‌کنیم قابل دفاع نیست. البته فهم حقیقت دین نسبی است. آن چه وظیفه فهمندگان است، کسب ابزارهای لازم و حتی‌الامکانی در این باره است.

ه. ایشان به برداشت من از غزل مولوی که جناب مولوی پیامبر را پیامبر عشق معرفی کرده‌ام، ایراد گرفته‌اند که منظور مولوی از پیغمبر، همان عشق است و در ادامه مرا دعوت به خواندن مقاله بسط تجربه نبوی کرده‌اند و من ابا ندارم که برداشت جناب آقای دکتر سروش را از غزل مولانا بر برداشت خودم مقدم کنم و البته صحیح بودن برداشت من یا برداشت ایشان از شعر مولوی هیچ لطمه‌ای هم به ایده‌ی «دین و حکمت» نمی‌زند لکن در حد پرسش از ایشان سؤال می‌کنم: اگر منظور مولانا از «پیغامبر» عشق بود، آیا تعبیر به «چیست» نمی‌کرد؟ تعبیر به «کیست» در کلام مولانا قرینه‌ای است که مراد از «پیغامبر»، عشق نیست بلکه یک انسان (پیامبر / شمس / خود مولانا) است.

آن جا که در وصف همین پیغامبر می‌گوید: «جهت دعوت اصحاب رسیده» بیشتر با پیامبر می‌سازد یا با عشق؟ یا وقتی می‌گوید: «از حضرت شاهنشاه بی‌خواب رسیده»، دلالت بر «رسول الله» نمی‌کند؟ (شاهنشاه بی‌خواب = خداوند). البته این پرسش‌ها را در مقابل جزم آقای سروش عرض کردم. واضح است که باید نظر سایر شارحان غزل را نیز دید و حقیر اصرار بر تعیین گزینه‌ای خاص ندارم.

شاید این هم قرینه‌ای بر تعیین اراده مولوی باشد که وی در موضعی دیگر در وصف پیامبر (به بیان خود جناب آقای سروش در «فلسفه نمادین هفت سین») می‌گوید:

هست اشارات محمد المراد

گل گشاد اندر گشاد اندر گشاد

در اینجا هم می‌گوید:

از بهر گشاییدن ابواب رسیده

نسبت به ادامه مطالب ایشان، در این مجال که عمدتاً تکرار همان سخنان اول ایشان است، با حواله دادن به عریضه‌ی «دین و حکمت» اکتفا می‌کنم.

و. اینجانب در بخش دیگری از نقد خود بر سخنرانی ایشان گفته‌ام:

اینکه گفته شود: «پیامبر عدالت و حق را خود تفسیر میکرد و براساس آن اقدام می‌نمود، القاکننده (البته با توجه به قرائن قبل از جمله مزبور از ایشان) این است که پیامبر به پیشین دینی بودن مثل عدل و حق قائل نبود و این اندیشه اشاعره است.»

به این مناسبت است که جناب ایشان حملاتی را متوجه من کرده و توضیحاتی را که در جوابیه ایشان میبینید، بیان نموده اند.

به جناب آقای سروش باید گفت: معمولاً شما در مواجهه با نقد دیگران، اتهام فهمیده نشدن مقصود را متوجه ناقد میکنید، سپس توضیحاتی میدهید که ارتباطی با آنچه در سخن اول گفته اید ندارد! مشکل، در مصداق مورد گفتگو نیز دقیقاً همین است. کافیت به عین کلمات و مطالب خود در این باب مراجعه کنید و ببینید آیا مخاطب حق داشته که چنین برداشتی از بیانات شما داشته باشد یا خیر؟ توضیحات بعدی شما در جواب به اینجانب و طرح ولایت پیامبر به هیچ وجه سنخیتی با سخنان اول شما در فایل صوتی دین و قدرت ندارد و قابل استخراج از آن نیست. واضح است که داوری مخاطبان در این پیوند بر عهده خود ایشان است و به من و شما ربطی ندارد.

ضمناً قدری در نقد دیگران احتیاط کنید!

ز. جناب آقای سروش در فرازی دیگر از نقد خویش با ایراد چند اتهام به این جانب، بیان کرده‌اند که من ایشان را متهم به درماندگی در مقدمات کرده‌ام و گفته‌ام: جناب ایشان فرق «صاغرون» و «مصغرون» را نمیداند. در این باره، خوانندگان و شنوندگان به «معجم مفردات الفاظ القرآن» از راغب اصفهانی در تفسیر واژه صاغر مراجعه کنند. چنان که فرق صاغر و مصغّر مثل فرق کریم و مکرم، شریف و مشرف، عظیم و معظم و ... را باید از دانش صرف مطالبه کرد بدون این که نیاز به عصبانیت و جسارت در این باره باشد.

البته حقیر از درماندگی ایشان در مقدمات چیزی نگفته‌ام، هر چند این جمله را گفته‌ام که ایشان به تفاوت صاغرون با مصغرون توجه نکرده‌اند. و این در حالی است که نسبت عدم توجه دادن در مباحث علمی، به معنای درماندگی شخص در مقدمات نیست؛ با این همه با اینکه از سخن من چنین برداشتی نمیشود (البته داوری با مخاطبان)، چون سخن من خاطر ایشان را آزرده از ایشان عذر خواهی میکنم. لکن به هرحال این انتظار ما از ایشان باقی است که جنابشان در ورود به برخی ساحت‌ها بیشتر احتیاط کنند. هنوز زمان زیادی نگذشته که جناب ایشان در یک سخنرانی به روحانیون حمله کردند که حتی عربی را نیز نمی‌فهمند و لذا ده‌ها سال است که در زیارت امیرالمؤمنین می‌گویند: «السلام علیک ایها الانزع البطین» و انزع بطین را به «کچل شکم گنده» معنا کردند و در تحلیل تاریخی بیان کردند که این را دشمنان علی به ایشان بستند!

در حالی که انزع بطین را - حسب برخی نقل‌های متعدد - پیامبر به امیر مؤمنان فرمودند و معنای آن انسانی است که جلو سر او پُر مو نیست، و انسان پُری است (ر.ک: ابن منظور، لسان العرب، ج 8، ص 352). آیا شاعری که ولید بن عبدالملک را به انزع بطین مدح می‌کند، نیز قصدش این بوده که به ممدوح خودش بگوید:

کچل شکم گنده؟! عرب بر کچل اطلاق «اقرع» می کند نه «انزع» و وجود شخص انزع و دیدن او را به فال نیک گرفته و مایه برکت می داند.

ح. ایشان بیان داشته اند که مرابطون مرزنشینانی بوده اند که با اسلحه می رفتند تا بهانه ای جور کنند، چند کافر را بکشند و چیزی به دست آورند و این را از قرآن، الهام گرفته بودند، در عریضه «دین و حکمت» به این سخن ایشان چنین پاسخ دادم: این چه جفایی است به قرآن. از کجای قرآن این بد اخلاقی ها به دست می آید؟! سپس بدون این که بحث ما تاریخی باشد و به قصد آشنایی با احکام شرعی مرابطه، به دو کتاب فقهی آدرس داده ام.

ایشان اظهارات این جانب را در ارتباط با مرابطه نپذیرفته و با لحنی غیر خالی از تمسخر بیان کرده اند که خوب است به کتب تاریخی مراجعه کنم نه فقط فتاوی فقیهان. و همه چیز را شاید نتوان در شرایع الاسلام و مسالک الافهام و جواهر الکلام پیدا کرد!

این جانب نمی فهمم نقد و تمسخر ایشان متوجه چه قسمت از اشکال این جانب بر سخنان ایشان است؟ سخنرانی «دین و قدرت» موجود، نقد «دین و حکمت» نیز موجود است. تنها چیزی که در این مورد گفته ام این است که از قرآن چنین رفتاری (که مرزنشینان به مردم حمله کنند و اموال آنها را تصاحب کنند) قابل برداشت نیست و قرآن نمی تواند منبع الهام چنین رفتارهایی باشد.

نسبت به سایر نقدهای ایشان نیز، ملاحظاتی وارد است که از طرح آن ها می گذرم؛ به عنوان مثال: ایشان مکرر از عدم مراجعه عموم عالمان شیعه از جمله اینجانب به تراث سنیان یاد می کنند! آیا شرط انصاف این نیست که حداقل به آثار این جانب در خصوص همین امر مراجعه نمایند؟

3. نقد ایشان در ترازوی ...

ایشان در نقد خود، بیش از بیست حمله را متوجه این جانب کرده اند و از آن جا که می گویند: «کتاب فقه و عقل را ندیده ام و نخوانده ام» و این کتاب اولین تالیف اینجانب در آغاز دهه هشتاد است، می توان حدس زد که با سایر آثار و مقالات اینجانب که بعد از «فقه و عقل» تالیف شده نیز آشنا نیستند. با این حساب چگونه بنده را کسی می داند که از فقه و اصول فراتر نرفته، دیدی تاریخی و تمدنی ندارد و

البته حقیر هیچ ادعایی ندارم، هیچ. لکن خوب بود ایشان کتاب های فقه و عرف، فقه و مصلحت، فقه و حقوق قراردادهای، روش شناسی اجتهاد، حق هستی و مقالاتی چون «خانه مشترک بشریت»، «برادری انسانی»، «فقه و مقاصد شریعت»، «عدالت و فقه»، «فقه تعامل نه تقابل»، «گستره شناسی تصدی زنان»، «پدیده شناسی ازدواج در دوران معاصر و حقوق زوجین بر بنیان آن» و ده ها مقاله دیگر و نشست های علمی

از حقیر را می‌دیدند. آیا ده‌ها برنامه و سخنرانی علمی از این جانب با عنوان «حکومت مهدوی» و «اصول اخلاق اجتماعی» که همه آن‌ها در سایت اینجانب است، ملاحظه کرده‌اند و اینگونه قضاوت میکنند؟!

جناب سروش این جانب را با غلظت و شدت عتاب می‌کنند که چرا بر مبلغان و مداحان گزافه‌گو، خرده نمی‌گیرم و ... در حالی که کافی بود به برخی کانال‌ها (که از قضا برخی از آنها با ایشان نیز مرتبط‌اند، از قبیل مدرسه مولانا) و خبرگزاریها (<https://fa.shafaqna.com/news/936650/>) مراجعه می‌نمودند. تا عتاب مرا و دعوت صدا و سیمای ج.ا. ایران را به تدوین شیوه‌نامه‌ای در این باره ملاحظه نمایند. یا کلیپ آسیب‌شناسی تبلیغ را ملاحظه می‌نمودند: (a-alidoost.ir) تا این گونه قضاوت نکنند!

4. تحول خواهی و اصلاح (مقصد اصلی گفتگوی حاضر با ایشان)

جناب آقای سروش، امر هشتم و پایانی خویش را با این مطلب شروع کرده‌اند: «فقیه محترم بر من تاخته‌اند که پای سخن را از گنیم صلاحیت فراتر برده و به فقه تاخته‌ام». سپس به ده نکته اشاره کرده‌اند که اولاً این بنده به فقه نتاخته‌ام، بل به «علم فقه» پرداخته‌ام، علم فقه موجود را در خور جهان کهن و جهان بینی و عقلانیت کهن دانسته که با رفوگری‌ها و پاره‌دوزیهای فقیهانه در دل پارادایم، کهن نمی‌توان با آن گرهی گشود. سپس به نه نکته دیگر اشاره کرده‌اند؛ بدین قرار (با اختصار):

- تحول و پویا شدن فقه در گرو تحول در جهان بینی و پیش فرضهای فقیهان است؛
 - محدود ندانستن نیاز فقیه به علم اصول یا منطق؛
 - توصیه به ورود اخلاق به علم فقه؛
 - عدم غنای حکمی و برنامه‌ای فقه؛
 - علمی متراکم از تبعیض؛
 - علمی متراکم از تکالیف؛
 - دانشی مصرف کننده (همه چیزش وابسته به علوم دیگر است)؛
 - فریبه سرطان وار علم فقه؛
 - جامعه فقهی جامعه ای عبوس و پراز ریا است در حالی که ما به جامعه‌ای اخلاقی نیاز داریم.
- در پایان نیز به مؤمنان توصیه کرده اند که - اگر بنا بر تقلید دارند - از علم فقه تقلید کنند نه از فقیهی خاص. بل از همه فقیهان زنده، مرده، زن ، مرد، شیعه و سنی.
- این نکته را نیز فروگذار نکرده‌اند که ایشان چون باغبانی مهربان برای آبیاری باغچه زرد و پژمرده فقه کهن پای پیش نهاده‌اند.

در این پیوند نیز نکاتی را بیان می‌کنم.

أ. ما سه اصطلاح داریم که نباید به هم بیامیزد: شریعت، فقه و علم فقه. «شریعت» گاه به مجموعه دین گفته می‌شود که از آن به «شریعت بالمعنی الاعم» یاد می‌کنند و گاه به مجموعه اعتبارات و قوانین الهی که از آن به «شریعت بالمعنی الاخص» تعبیر میشود.

واژه «فقه» سه کاربرد عمده دارد: در کاربرد اول به معنای عملیات استنباط است. در کاربرد دوم بر مجموعه گزاره‌های فقهی که خروجی استنباط است، اطلاق می‌شود. در کاربرد سوم به معنای دانش کشف شریعت است. در این کاربرد فقه و علم فقه به یک معناست؛ مثل علم شیمی و شیمی یا علم ریاضی و ریاضی و اضافه علم به مثل فقه اضافه بیانیه است نه لامیه یا ظرفیه. ظاهراً جناب آقای سروش از «فقه» اراده شریعت کرده‌اند (که کاربردی قابل دفاع نیست) و از علم فقه، دانش کشف شریعت و به تفاوت آشکار بین فقه و علم فقه رسیده‌اند.

چنان چه جناب ایشان مایل بودند می‌توانند به کتاب فقه و عرف مراجعه نمایند تا اسناد، منابع و توضیحات بیشتر این بیان را ملاحظه نمایند. البته این صحیح است که علم فقه (= فقه) دانش بشری، غیر معصوم و متأثر از عوامل مختلف است که باید در چارچوب خوش و با ابزارهای خودش تجزیه و تحلیل شود.

ب. نسبت به موارد نه گانه‌ای که جناب ایشان در ادامه بیان کرده‌اند، باید گفت: بدون تردید دانش فقه و عملیات استنباط قابل تجدیدنظر، تنقیح و - بالطبع - تکامل است. شاید آقای سروش اینجانب را نشناسند، حقیر از کسانی هستم که لزوم تحول در همه دانش‌ها از جمله در دانش فقه را ضروری می‌دانم لکن اختلاف ما با امثال آقای دکتر سروش در روش کار، شروع و ختم آن است. ما معتقدیم:

اولاً: باید فقه - به معنای دوم آن (مجموعه گزاره‌ها) - را از ظرفیت دانش فقه جدا کرد. این گسست مبارک موجب می‌شود برخی انتقادات که متوجه برخی گزاره‌های فقهی است دامن دانش فقه را نیالاید (ر.ک: مقاله ظرفیتهای فقه در رویارویی با مسائل دنیای معاصر، فصلنامه اقتصاد اسلامی، ش 62، تابستان 95).

ثانیاً: آقای سروش تراث گذشته را مرده، غیر قابل اصلاح و خرافه می‌دانند (به موضع‌گیری‌های ایشان نسبت به روایات، فقه، عالمان دین و حوزه توجه کنید) که باید به همه این‌ها یک «نه بزرگ» گفت! آن‌ها را سوزاند یا سوخته دید و (مثلاً) به اصلاح پرداخت. البته هر چند ایشان در این رفتار شاخص ترند (تاریخ چند ده ساله برخی روشنفکران دینی را ببینید) اما این رفتار ویژه‌ی ایشان نیست، و این در حالی است که اندیشه رقیب معتقد است باید بر تراث گذشته تکیه کرد، ظرفیت‌های آن را کشف کرد پرورش داد و به تنقیح، تکمیل و روزآمد کردن آن پرداخت. این فرضیه، این رفتار را شرط لازم تحول خواهی می‌بیند.

ثالثاً: تحول ممکن است با فشار از خارج صورت پذیرد، لکن باید به دست متخصصان کار و در محیط‌های آکادمیک و علمی نه در قالب سخنرانی و بیان احساسات در جمع‌های غیر متخصص انجام شود! و الا همچون

رعد و برق بی بارانی است که در حد یک «نه بزرگ» و «صفر درشت» متوقف می‌شود یا از دل آن پیشنهادهایی خام بیرون می‌آید.

به عنوان مثال: این چه پیشنهادی از جناب آقای سروش است که می‌توان از فقه تقلید کرد؟! جناب ایشان - به حق - بر دخالت عناصر غیراصول و منطق در استنباط احکام اصرار دارند که قهراً یکی از این عناصر، عنصر باورهاست. حال تصور کنید فقیهی که به سنت معصومان - غیر از سنت پیامبر عظیم الشان - صلی الله علیه و آله - قائل نیست و بر اساس آن - بدون توجه به سنت ائمه معصوم - که مورد باور شیعه است - به استنباط پرداخته، چگونه می‌تواند نظرش، مرجع برای تقلید یک شیعه امامی باشد؟

چنان که نمی‌توان یک مقلد از سنیان را - با فرض حفظ اعتقادش - به فقیهی شیعی حواله داد و باید از فقه خودشان برای آن‌ها گفت. ائمه معصوم - علیهم السلام - ما به اصحاب خود دستور می‌دادند که در پاسخ به پرسش سنیان از شما، از فقه خود آن‌ها بگویید و کار به نقل نظر ما نداشته باشید (شیخ طوسی، اختیار معرفة الرجال، ج 2، ص 622، ش 602).

واضح است که قصد ما از بیان این نکته، ایجاد شقاق و شکاف بین جامعه اهل سنت و شیعه نیست، قطعاً همگرایی اسلامی از ضروریات جامعه اسلامی است، لکن هر چیزی حساب خود را دارد.

ضمناً ما به باور کلامی جناب آقای سروش در زمینه امامت و وصایت کار نداریم و ایشان نباید انتظار پیروی دیگران را از خود در این باره داشته باشند.

رابعاً: اینجانب در موافقت یا مخالفت با ده‌گانه‌ای که ایشان بیان کرده‌اند سخن بسیار دارم، لکن مجال پرداختن تفصیلی و حتی اجمالی به همه آن‌ها در این مقام نیست.

بدون تردید با برخی از آنها میتوان موافقت کرد. مثلاً اخلاقی دیدن شریعت و انعکاس آن در فقه از مقولات قابل قبول است. باید به این شعار رسید که شریعت اخلاقی است و فقه هم باید چنین باشد و آن چه غیر اخلاقی می‌نماید یا اصلاً غیر اخلاقی نیست (مثلاً با یک احساس مخالف است) یا اگر واقعاً غیر اخلاقی باشد، شرعی نیست (نگارنده به این مساله در کتابی با عنوان «روش شناسی اجتهاد/ مطالعه مکاتب اجتهادی معاصر» پرداخته است. این اثر در آستانه چاپ است). و با برخی از نکات مورد اشاره هم نمی‌توان موافقت کرد. از این رو باب گفتگو را در مجال یا مجال‌هایی دیگر با ایشان بسته نمی‌بینم. دیگران نیز می‌توانند این مسائل را دنبال کرده و نقد و بررسی نمایند.

در پایان با پوزش از جناب ایشان، از ایشان درخواست می‌کنم در صورتی که ادامه این گفتگو را به صلاح دانستند، لطف کنند و از دیگران به اشاره یا تصریح نامی جز به نیکی نبرند تا بتوان گفتگو را در فضای بهتری ادامه داد.

امروز همانطور که جناب ایشان اشاره کرده اند. نیازمند اخلاق هستیم و البته باید این را در عمل بالعیان نشان داد و الا اصحاب طرد و تشر، و حمله و هجمه کم نیستند و گوش شنوایی هم به هیچ کس نمی‌سپارند.

قم - حوزه علمیه - ابوالقاسم علیدوست - 1399/12/26